

نان برای مامان آورد. بچه‌ها به هم نگاه کردند و خندیدند. بعد هم یادشان آمد هر کدام یکی دو بار توی سوپ فلفل ریخته بودند. آن روز حال مامان با سوپ خوش مزه‌ی بچه‌ها بهتر شد، البته یک کمی هم دهانش سوخت. بابا که از سرکار برگشت و داستان سوپ سه آشپزه را شنید قاه قاه خندید و گفت: «برید بیارید منم بخورم بینم چی کار کردین بچه آشپزا!»

شدیم! مامان آهسته قاشق را برداشت و سوپ را مزه کرد. بعد لبخندی زد و گفت: «عالی شده! دستتون درد نکنه اما از قدیم گفته‌اند آشپز که سه تا شد، آش یا شور می‌شه یا بی‌نمک! البته سوپ شما نه شوه و نه بی‌نمک. فقط یک کمی تند و تیزه و باید با نون بخورمش.» مینا دوید یک تکه

بعد هم یک کاسه برداشت و توپش یکی دو ملاقه سوپ ریخت. بچه‌ها سه نفری سوپ را برای مامان بردند. مامان که تازه از خواب بیدار شده بود بوی خوب سوپ به دماغش خورده بود، لبخندی زد و آب دهانش را قورت داد و گفت: «وای! ممنون بچه‌های قشنگم. برام سوپ پختید؟! چه جوری بلد بودید؟! بچه‌ها لبخند زنا کاسه‌ی سوپ را روی میز گذاشتند و گفتند: «کاری نداشت! ما دیگه بزرگ



تصویرگر: زهره افطاعی